

آموزه‌های سیاسی قرآن

در اشعار اقبال

قادر فاضلی *

مسئله انتظار بشر از دین، از دیر باز مورد توجه جوامع علمی بوده است. برخی، دین را امری خودی و مشتمل بر اعمال عبادی و اخلاقی می‌دانند؛ عده‌ای دیگر معتقدند حوزه نفوذ دین، اجتماع و سیاست را نیز شامل می‌شود. بنابراین نسبت دنیا و دین، بنابر تعبیری عرفانی، همان ظاهر و باطن است. مقاله حاضر، به بررسی موضوع فوق با توجه به اشعار اقبال لاهوری می‌پردازد.

مقدمه

مسئله «نقش دین در انسان و اجتماع» از دیر باز مورد توجه جوامع علمی بوده است. عده‌ای دین را امری فردی و درونی و مشتمل بر یک رشته اعمال عبادی و اخلاقی می‌دانند و عده‌ای دیگر معتقدند دنیا و آخرت دو روی یک سکه‌اند و هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شوند. به تعبیری عرفانی، آخرت باطن دنیاست و باطن هر چیزی به دور از ظاهر آن نیست، بلکه ظاهر و باطن تشکیل دهنده یک حقیقت هستند.

مقاله حاضر به بررسی این موضوع از دیدگاه علامه اقبال لاهوری می‌پردازد.

* حجة الاسلام والمسلمین قادر فاضلی مدرس حوزه و دانشگاه.

نقش دین و انتظار ما از آن

آنچه تحت عنوان انتظار ما از دین مطرح می‌شود، در واقع برخاسته از نقشی است که در دین نهفته است.

در این جا به بررسی برخی از نقش‌های دین و انتظارات حاصل از آن می‌پردازیم.

۱. آزادی

یکی از نقش‌های دین، به ویژه اسلام، آزاد سازی مردم از غل و زنجیرهای گوناگون فردی و اجتماعی است.

الذین يتبعون النبي الأُمِّي الذي يجدونه مكتوباً عندهم في التوراة والإنجيل يأمرهم بالمعروف و ينههم عن المنكر و يحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبيثات و يضع عنهم إصرهم و الأغلال التي كانت عليهم؛^۱ آنان که پیروی می‌کنند از پیامبر امی که در نزد آنان و در تورات و انجیل پیامبری وی ثابت و ثبت شده بود، امر به معروف و نهی از منکر کرده و پاکی‌ها را برایشان حلال و پلیدی‌ها را حرام کرده و بار سنگین و زنجیرهای اسارت را از گردن آنها بر می‌دارد.

اقبال لاهوری با توجه به این قبیل تعالیم قرآنی، مسلمان را آزاد دانسته و افتادن در دام زنجیرهای اسارت را از نظر دین مردود می‌شمارد.

هر که پیمان با هوالموجود بست	گردنش از بند هر معبود رست
ما سوی الله را مسلمان بنده نیست	پیش فرعونی سرش افکنده نیست ^۲
صورت ماهی به بحر آباد شو	یعنی از قید مقام آزاد شو
هر که از قید جهات آزاد شد	چون فلک در شش جهت آباد شد ^۳
جان ننگجد در جهات ای هوشمند	مرد خُر بیگانه از هر قید و بند
حر زخاک تیره آید در خروش	زانکه از بازان نیاید کار موش ^۴

انتظاری که اقبال از یک مسلمان دارد، آن است که او با پیروی از قرآن و پیامبر و علی و سایر تربیت یافتگان دین، خود را از قید و بند هر آنچه مقبول دین نیست رها سازد تا جایی که با استفاده از قدرت معنوی و الهی بر قوانین اسباب و علل نیز چیره گردد.

گر به الله الصمد دل بسته‌ئی	از حد اسباب بیرون جسته‌ئی
بنده حق بنده اسباب نیست	زندگانی گردش دو لایب نیست
مسلم استی بی‌نیاز از غیر شو	اهل عالم را سراپا خیر شو
پیش منعم شکوه گردون مکن	دست خویش از آستین بیرون مکن
چون علی در سازبانان شعیر	گردن مرحب شکن خیبر بگیر

مَنْتَ از اهل کرم بُردن چرا
 رزق خود را از کف دونان مگیر
 گرچه باشی مور هم بی بال و پر
 راه دشوار است سامان کم بگیر
 سبحة اقلل من الدنيا شمار
 ناتوانی کیمیا شو گل مشو
 ای شناسای مقام بوعلی
 پشت پازن تخت کیکاوس را
 خودبخود گردد در میخانه باز
 نشتر لا و نعم خوردن چرا
 یوسف استی خویش را ارزان مگیر
 حاجتی پیش سلیمانی مبر
 در جهان آزاد زی آزاد میر
 از تعش حراً شوی سرمایه‌دار
 در جهان منعم شو و سائل مشو
 جرعه‌ئی آرم ز جام بوعلی
 سربده از کف مده ناموس را
 بر تهی پیمانگان بی‌نیاز^۵

آزادی که اقبال مطرح می‌کند، معادل طغیان یا بی‌بندوباری نیست، بلکه آزادی توأم با شخصیت انسانی و استغنا ذاتی و اشراف بر شخصیت و خود رشد یافته است، یعنی در عین این که هیچ چیز ندارد به هیچ چیز هم وابسته نیست.

نه به امروز اسیرم نه به فردا نه به دوش
 نه نشیبی نه فرازی نه مقامی دارم^۶
 برخلاف افرادی که وقتی چیزی ندارند به همه چیز دلبسته می‌شوند و وقتی هم به دلخواه خود می‌رسند اسیر آن می‌گردند.

آزادی در اندیشه اقبال، مولود عشق پاک است که از معشوق حجازی دستور گرفته و خاک یثرب را به جهانی نمی‌دهد؛ از این رو نه تنها به بارگاه سلاطین نمی‌رود، بلکه آنها را به حلقه درس خود می‌خواند.

گفت مالک^۷ مصطفی را چاکرم
 من که باشم بسته فتراک او
 زنده از تقبیل خاک یثربم
 عشق می‌گوید که فرمانم پذیر
 تو همی خواهی مرا آقاشوی
 بهر تعلیم تو آیم بر درت
 بهره‌ئی خواهی اگر از علم دین
 نیست جز سودای او اندر سرم
 برنخیزم از حریم پاک او
 خوشتر از روز عراق آمد شبم
 پادشاهان را به خدمت هم مگیر
 بنده آزاد را مولا شوی
 خادم ملت نگرده چاکرت
 در میان حلقه درسم نشین^۸

آزادی مؤمن از نظر اقبال، از حق جوئی و حق گوئی او سرچشمه می‌گیرد، و حق گوئی و حق جوئی وی نیز از تعلیم دین اوست که جز حق همه چیز لاشیء است.

«لله دعوة الحق؛ برای اوست دعوت حق»،

«و بالحق انزلناه؛^{۱۰} و آن را به حق نازل کردیم»،

«الله یهدی للحق»^{۱۱} خدا به سوی حق هدایت می‌کند»،

«فماذا بعد الحق الا الضلال»^{۱۲} پس بعد از حق آیا چیزی غیر از گمراهی هست؟!»، «حقیق علی ان

لا اقول علی الله الا الحق»^{۱۳} بر من می‌سزد که در خصوص خداوند جز حق چیزی نگویم».

«ولا تقولو علی الله الا الحق»^{۱۴} و شما در خصوص خدا جز حق چیزی نگویند».

حرف حق را فاش گفتن دین تست	حفظ قرآن عظیم آئین تست
دست خویش از آستین آور برون	تو کلیمی چند باشی سرنگون
با غزال از وسعت صحرا بگوی	سرگذشت ملت بیضا بگوی
بازگو آخر مقام ما کجاست	فطرت تو مستنیر از مصطفی است
مرد حق از حق پذیرد رنگ و بو	مرد حق از کس نگیرد رنگ و بو
هر زمان او را چو حق شانی دگر	هر زمان اندر تنش جایی دگر
شرح رمز کل یوم بازگویی	رازها با مرد مؤمن بازگویی

جز حرم منزل ندارد کاروان

غیر حق در دل ندارد کاروان^{۱۵}

۱۶	یک دو حرف از من به آن ملت بگوی	حق بین حق گوی و غیر از حق مجوی
	نی غلام او را نه او کس را غلام	بنده حق بی نیاز از هر مقام
	ملک و آئینش خداداد است و بس	بنده حق مرد آزاد است و بس
	زشت و خوب و تلخ و نوشینش ز حق	رسم و راه و دین و آئینش ز حق
	سود خود ببیند نبیند سود غیر	عقل خود بین غافل از بهبود غیر
	در نگاهش سود و بهبود همه	وحی حق بیننده سود همه
	زور ور بر ناتوان قاهر شود	غیر حق چون ناهی و آمر شود

زیر گردون آمری از قاهری است

آمری از ماسوالله کافری است^{۱۷}

در منطق اقبال، مسلمان هنگامی نزد رسول اکرم ﷺ سر بلند است که بند غلامی غیر را از پای خود گسسته و حصارهای محکومیت حاکمان زور را شکسته و بر بام بلند آزادی نشسته باشد. اگر چنین نباشد ادعای پیروی حضرت محمد نشاید و از چنین ادعایی نیز کار نآید.

تا غلامم در غلامی زاده‌ام

ز آستان کعبه دور افتاده‌ام

چون به نام مصطفی خوانم درود

از خجالت آب می‌گردد وجود

عشق می‌گوید که‌ای محکوم غیر

سینه تو از بتان مانند دیر

تا نداری از محمد رنگ و بو
از قیام بی حضور من می‌پرس
جلوه حق گرچه باشد یک نفس
مرد آزادی چو آید در سجود
ما غلامان از جلالش بی خبر
از غلامی لذت ایمان مجو
از درود خود میالا نام او
از سجود بی سرور من می‌پرس
قسمت مردان آزاد است و بس
در طوافش گرم رو چرخ کبود
از جمال لازوالش بی خبر
گر چه باشد حافظ قرآن مجو

مؤمن است و پیشه او آزری است

دین و عرفانش سراپا کافری است^{۱۸}

حقیقت ایمان در اعتقاد راسخ به تعالیم قرآن و سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جانشینان وی است. مؤمن اگر علوی صفت و حسینی سیرت نباشد نمی‌تواند خود را پیرو واقعی پیامبر اکرم بداند. آزادی حقیقی در عمل رسول خدا و علی و اولاد وی متجلی است.

از دم سیراب آن امی لقب
حریت پرورده آغوش اوست
او دلی در پی‌کر آدم نهاد
لاله رست از ریگ صحرای عرب
یعنی امروز امم از دوش اوست
او نقاب از طلعت آدم گشاد

گرمی هنگامه بدر و حنین

حیدر و صدیق و فاروق و حسین^{۱۹}

۲. استغنا و استقلال

یکی از درس‌های مهمی که جناب اقبال از دین گرفته و انتظار دارد که مؤمنان نیز چنین باشند، درس استغنا و استقلال است. از نظر او انسانی که در دامن دین تربیت یافته باشد به مقام استغنا در عین فقر، و استقلال در عین وابستگی می‌رسد. فقر قرآنی و نبوی که «انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید؛^{۲۰} شما فقیران به سوی خداوند و خداوند تنها بی‌نیاز ستوده هست.»

این چنین فقری موجب فخر افتخار عالم یعنی حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله است: «الفقر فخری؛^{۲۱} فقر موجب فخر من است.»

اما این فقر به همراه استغناست نه وابستگی به غیر خدا. این فقر چشم پوشی از ما سوی الله و اتصال به حقیقت عالم یعنی حضرت باری تعالی است.

چشم پوشی نه به معنای و انهدادن و از دست دادن بلکه به معنای به دست آوردن و اسیر خود کردن و خود را مافوق آن قرار دادن است.

طبع بلندی که بند بندگی غیر خدا را از دست و پای خود بگسلد و پلاس بندگی را به خلعت

شهریاری نهد.

طبع بلند داده‌ای بند زیبای من گشای
تا به پلاس تو دهم خلعت شهریار را^{۲۲}

فقری که مسلمان را جهانگیر می‌کند نه دلگیر، زیرا،

دل سرای توست پاکش دارم از آلودگی

کاندرین ویرانه مهمانی ندانم کیستی

فقری که اقبال مطرح می‌کند، «فقر دینی» است که موجب استغنا و استقلال می‌گردد که «هر کس که آن ندارد حقاً که این ندارد».

فقر دینی، نان جو خوردن و قلعه خبیر گشودن است؛

فقر دینی، با سلاطین ظالم جهان در افتادن است؛

فقر دینی، رها کردن خلق از دام جبر و قهر است؛

فقر دینی، از شیشه، الماس تراشیدن است؛

فقر دینی، خود را بی‌نیاز دیدن از غیرخدای بی‌نیاز است؛

فقر دینی، رستن از «لا» و پیوستن به «الا» است؛

فقر دینی، ساختن با بوریا و از بین بردن ریاست؛

فقر دینی، وارستن از آب و گل و پیوستن به جان و دل است؛

فقر دینی، گرمی بدر و خنین است و گرمی تکبیر حسین؛

فقر دینی، آبروی استغنا و عمود استقلال است؛

فقر دینی، زمین را سجده‌گاه کردن و بر آسمان بالیدن است.

فقر کار خویش را سنجیدن است	فقر کار خویش را سنجیدن است
فقر خبیر گیر با نان شعیر	فقر خبیر گیر با نان شعیر
فقر ذوق و شوق و تسلیم و رضاست	فقر ذوق و شوق و تسلیم و رضاست
فقر بر کروبیان شبخون زند	فقر بر کروبیان شبخون زند
بر مقام دیگر اندازد تو را	بر مقام دیگر اندازد تو را
برگ و ساز او زقرآن عظیم	برگ و ساز او زقرآن عظیم
گرچه اندر بزم کم گوید سخن	گرچه اندر بزم کم گوید سخن
بی پران را ذوق پروازی دهد	بی پران را ذوق پروازی دهد
با سلاطین درفتد مرد فقیر	با سلاطین درفتد مرد فقیر
از جنون می‌افکند هوئی به شهر	از جنون می‌افکند هوئی به شهر
می‌نگیرد جز به آن صحرا مقام	می‌نگیرد جز به آن صحرا مقام

بر دو حرف لاله پیچیدن است
بسته فتراک او سلطان و میر
ما امینیم این متاع مصطفی است
بر نوامیس جهان شبخون زند
از زجاج الماس می‌سازد تو را
مرد درویشی نگنجد در گلیم
یک دم او گرمی صد انجمن
پشه را تمکین شهبازی دهد
از شکوه بوریا لرزد سریر
وارهاند خلق را از جبر و قهر
کاندرو شاهین گریزد از حمام

قلب او را قوت از جذب و سلوک
آتش ما سوزناک از خاک او
بر نیفتد ملتی اندر نبرد
آبروی ما ز استغنائی اوست
خویشتن را اندر این آینه بین
تا تو را بخشند سلطان مبین

حکمت دین دل نوازی‌های فقر

قوت دین بی‌نیازی‌های فقر^{۲۳}

مؤمنان را گفت آن سلطان دین
الامان از گردش نه آسمان
سخت کوشد بنده پاکیزه کیش
ای که از ترک جهان گویی مگو
راکبش بودن از و وارستن است
صید مؤمن این جهان آب و گل
فقر قرآن احتساب هست و بود
فقر مؤمن چیست؟ تسخیر جهات
فقر کافر خلوت دشت و در است
زندگی آن را سکون غار و کوه
آن خدا را جستن از ترک بدن
فقر چون عریان شود زیر سپهر
فقر عریان گرمی بدر و حنین

فقر را تا ذوق عریانی نماند

آن جلال اندر مسلمانی نماند^{۲۴}

از نظر اقبال، مؤمن اگر چه در ظاهر بی‌خیل و سپاه باشد، ولی در باطن بالاتر و غنی‌تر از صد شاه
باشد. جمال و جلال مؤمن در بی‌پناهی از پادشاهان دنیا و آرامش در سایه بی‌پیرایه استغنائی ایمانی
خود است که در آن حال «دو هزار جم به جامی»^{۲۵} نمی‌ارزد.

مسلمان گرچه بی‌خیل و سپاهی است ضمیر او ضمیر پادشاهی است

اگر او را مقامش باز بخشند

ضمیر او ضمیر پادشاهی است^{۲۶}

سرمایه مسلمان، ارثی است که از نیاکان وی بدو رسیده است که همان فقر مقدس یا فقر دینی

است «سرش به دنیا و عقبی فرو نمی آید» و «نگاهش را از مه و پروین بلند می سازد».

به خلوت نی نوازی های من بین	به خلوت خود گذاری های من بین
گرفتم نکته فقر از نیان	ز سلطان بی نیازی های من بین ^{۲۷}
نم و رنگ از دم بادی نجویم	ز فیض آفتاب تو برویم
نگاهم از مه و پروین بلند است	سخن را بر مزاج کس نگویم ^{۲۸}

یکی از وجوه استغناى دینی تشابه به حضرت ایزدی است؛ او بی نیاز مطلق است و مؤمن بی نیاز مقید. مؤمن از باب «تخلقوا باخلاق الله» سعی دارد که خود را به صفت قدرت و غنی متصف سازد و جز به «الف قامت یار» به چیزی نپردازد.

فقر ایمانی از نظر جناب اقبال آن است که آدمی را به سوی خداگونه شدن سوق دهد.

قماش و نقره و لعل و گهر چیست	غلام خوشگل و زرین کمر چیست
چو یزدان از دو گیتی بی نیازند	دگر سرمایه اهل هنر چیست ^{۲۹}

استغناى دینی به دنبال خود استقلال دینی دارد. مراد از استقلال دینی بریدن از همه چیز و همه کس در همه حال نیست، بلکه بریدن از هر آنچه مخالف حق و متضاد با احکام اسلامی هست می باشد. تصور این استقلال به نحو تمام و کمال در وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام متجلی است که در میدان جنگ از کوه استوارتر است و در مقابل کودک یتیمی از برگ بید لرزان تر، مرحله کامل «اشداء علی الکفار رحماء بینهم»^{۳۰} برکافران سخت و در میان خود نرم و مهربان هستند». رسیدن به این مرحله در گرو خودشناسی دینی و ضبط نفس است.

مراحل استقلال دینی

الف) مقاومت در مقابل اطاعت و غلبه بر تن پروری و پیروی از احکام دینی؛

ب) خودشناسی حاصل از اطاعت و بندگی که همان مرحله ضبط نفس است؛

ج) رسیدن به خداشناسی و مقام خلیفه الهی که مرحله رهبری است.

مرحله اول، مرحله حرکت و راهروی، مرحله دوم، مرحله پیروی و مرحله سوم، مرحله رهبری است.

مرحله اول:

تو هم از بار فرائض سرمتاب	برخوری از عنده حسن المآب
در اطاعت کوش ای غفلت شعار	می شود از جبر پیدا اختیار
ناکس از فرمان پذیری کس شود	آتش ارباشد زطغیان خس شود
هر که تسخیر مه و پروین کند	خویش را زنجیری آیین کند
قطره ها دریاست از آئین وصل	ذره ها صحراست از آئین وصل

باطن هرشی زائینی قوی
 تو چرا غافل از این سامان روی
 باز ای آزاد دستور قدیم
 زینت پاگن همان زنجیر سیم
 شکوه سنج سختی آئین مشو
 ۳۱
 از حدود مصطفی بیرون مرو

مرحله دوم:

نفس تو مثل شتر خود پروراست مرد شو آور زمام او به کف هر که بر خود نیست فرمانش روان تا عصای لاله داری به دست هر که حق باشد چو جان اندر تنش خوف را در سینه او راه نیست هر که در اقلیم «لا» آباد شد می کند از ما سوی قطع نظر با یکی مثل هجوم لشکر است لاله باشد صدف گوهر نماز در کف مسلم مثال خنجر است روزه بر جوع و عطش شبخون زند مؤمنان را فطرت افروز است حج طاعتی سرمایه جمعیتی حب دولت را فنا سازد زکات دل ز «حتی تنفقوا» محکم کند این همه اسباب استحکام تست	خود پرست و خود سوار و خود سرست تا شوی گوهر اگر باشی خزف می شود فرمانپذیر از دیگران هر طلسم خوف را خواهی شکست خم نگردد پیش باطل گردنش خاطرش مرعوب غیرالله نیست فارغ از بند زن و اولاد شد می نهد ساطور بر حلق پسر جان به چشم او زیاد ارزان تر است قلب مسلم را حج اصغر نماز قاتل فحشا و بغی و منکر است خیبر تن پروری را بشکنند هجرت آموز و وطن سوز است حج ربط او را ق کتاب ملتی هم مساوات آشنا سازد زکات زر فزاید الفت زر کم کند پخته محکم اگر اسلام تست
--	---

اهل قوت شو ز ورد یا قوی
 ۳۲
 تا سوار اشتر خاکی شوی

مرحله سوم:

گر شتربانی جهانبانی کنی تا جهان باشد جهان آرا شوی نایب حق در جهان بودن خوش است نایب حق همچو جان عالم است	زیب سر تاج سلیمانی کنی تاجدار ملک لایبلی شوی بر عناصر حکمران بودن خوش است هستی او ظل اسم اعظم است
---	--

از رموز جزو و کل آگه بود
 خیمه چون در وسعت عالم زند
 فطرتش معمور و می خواهد نمود
 صد جهان مثل جهان جزو و کل
 پخته سازد فطرت هر خام را
 نوع انسان را بشیر و هم نذیر
 مدعای علم الاسماستی
 زندگی بخشد ز اعجاز عمل
 زندگی را می کند تفسیر نو
 در جهان قائم به امرآله بود
 این بساط کهنه را برهم زند
 عالمی دیگر بیارد در وجود
 روید از کشت خیال او چو گل
 از حرم بیرون کند اصنام را
 هم سپاهی هم سپهگر هم امیر
 سر سبحان الذی اسراستی
 می کند تجدید انداز عمل
 می دهد این خواب را تعبیر نو

هستی مکنون او راز حیات
 نغمه نشنیده ساز حیات^{۳۳}

رمز رسیدن به مراحل مذکور، گوش جان دادن به پیام حضرت مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و آن امر «فارغ از ارباب دون الله» شدن است که در قرآن کریم چنین آمده است:

أرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار؛^{۳۴} آیا ارباب های متفرق به سود شماست یا خداوند واحد قهار.

... ولا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله؛^{۳۵} و این که هیچ کدام از ما بعض دیگر را ارباب خود قرار ندهد و تنها خدا را به خدایی بپذیریم.

تا کجا طوف چراغ محفلی
 چون نظر در پرده های خویش باش
 در جهان مثل حجاب ای هوشمند
 فرد فرد آمد که خود را وا شناخت
 ز آتش خود سوز اگر داری دلی
 می پر و اما به جای خویش باش
 راه خلوت خانه بر اغیار بند
 قوم قوم آمد که جز با خود ن ساخت

از پیام مصطفی آگاه شو
 فارغ از ارباب دون الله شو^{۳۶}

آن که از ارباب متفرق برهد و دل به قهار بدهد زیر بیرق هیچ ابر قدرتی نرود و طبق سنت لایتغیر الهی، از بذر استقلال یقیناً ثمره سروری درود.

خدا آن ملتی را سروری داد
 به آن ملت سروکاری ندارد
 حاجتی پیش سلاطین نبرد مرد غیور
 که تقدیرش به دست خویش بنوشت^{۳۷}
 که دهقانش برای دیگران کشت
 چه توان کرد که از کوه نیاید کاهی^{۳۸}

غیرت و سروری در استقلال و استغنائی که اقبال مطرح می کند، غیر از آن است که سلاطین دنیا و

ارباب زر و زور و تزویر در پی آنند، بلکه سروری در دین اسلام همان خدمت‌گری است، آن هم نه خدمتی که نیرویش به زور انواع و اقسام اطعمه و اشربه تقویتی حاصل شده باشد، بلکه نان جوین خوردن و قلعه خبیر از جا بردن است.

سروری در دین ما خدمت‌گری است	عدل فاروقی و فقر حیدری است
آن مسلمانان که میری کرده‌اند	در شهنشاهی فقیری کرده‌اند
در امارت فقر را افزوده‌اند	مثل سلمان در مدائن بوده‌اند

حکمرانی بود و سامانی نداشت
دست او جز تیغ و قرآنی نداشت^{۳۹}

۳. دین و دلیری

یکی از خصوصیات دیگر دین و نقش سازنده آن، قدرت بخشیدن به پیروان خود و دلیر پروری آن است. دلیری لازمه دین داری است، زیرا افق‌هایی که دین در آموزه‌های خود پیش روی دین‌داران می‌نهد آنها را شجاع بار آورده و جز خوف خدا در دل آنها نپرورده است. انسان دین‌دار اولین درسی که از دین می‌گیرد، شهامت و شجاعت در مقابل غیرخدا و تکیه بر قدرت لایزال الهی است.

ولا تهنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین؛^{۴۰} و سست و محزون نشوید که شما برترین هستنید اگر مؤمن باشید.

بدین جهت اگر تمام دنیا علیه مؤمن بسیج شود، نه تنها نمی‌ترسد، بلکه بر ایمان وی می‌افزاید و خدا را در کمک‌گرفتن کافی می‌داند.

الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايماناً وقالوا حسبنا الله و نعم الوكيل؛^{۴۱} کسانی که مردم به آنها گفتند دشمنانتان علیه شما بسیج شده‌اند پس از آنها بترسید. آنها نه تنها نترسیدند، بلکه ایمانشان زیاد شد و گفتند خداوند ما را بس است که او بهترین یاری دهنده ما می‌باشد.

فمن تبع هدای فلاخوف علیهم و لاهم یحزنون؛^{۴۲} هر که از هدایت من پیروی کند، پس ترسی برای آنها نبوده و محزون نمی‌گردند.

ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلاخوف علیهم و لاهم یحزنون؛^{۴۳} یقیناً آنان که گفتند پروردگار ما خداست، سپس استقامت کردند، هیچ خوفی برای آنها نبوده و محزون نمی‌شوند.

با توجه به این آیات، یکی از انتظارات اساسی از دین دلیر پروری آن است.

اقبال که از اقبال پرورش در دامن دین بهره‌مند بوده و آن گونه سخن می‌گوید و عمل می‌کند که دین از او می‌خواهد، و دین وی به گونه‌ای است که وی انتظار دارد؛ در اشعار زیر که ترجمه ادبی آیات

فوق و سایر آیات مربوط به موضوع بحث است می‌گوید:

ملت از آیین حق گیرد نظام	از نظام محکمی خیزد دوام
قدرت اندر علم او پیداستی	هم عصا و هم ید بیضاستی
با تو گویم سرّ اسلام است شرع	شرع آغاز است و انجام است شرع
ای که باشی حکمت دین را امین	با تو گویم نکته شرع مبین
چون کسی گردد مزاحم بی سبب	با مسلمان در ادای مستحب
مستحب را فرض گردانیده‌اند	زندگی را عین قدرت دیده‌اند
سرّ این فرمان حق دانی که چیست	زیستن اندر خطرها زندگیست
شرع می‌خواهد که چون آبی به جنگ	شعله گردی و اشکافی کام سنگ
آزماید قوت بازوی تو	می‌نهد الوند پیش روی تو
بازگوید سرمه ساز الوند را	از تف خنجر گداز الوند را
شارع آیین شناس خوب و زشت	بهر تو این نسخه قدرت نوشت
از عمل آهن عصب می‌سازدت	جای خوبی در جهان اندازدت
خسته باشی استوارت می‌کند	پخته مثل کوهسارت می‌کند
هست دین مصطفی دین حیات	شرع او تفسیر آیین حیات
گر زمینی آسمان سازد تو را	آنچه حق می‌خواند آن سازد تو را

صیقلش آیینه سازد سنگ را
از دل آهن رباید زنگ را^{۴۴}

اقبال با توجه به آیات قرآن کریم، قهر و غلبه را دستور شرع می‌داند. قرآن می‌گوید:

انما وليکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون و من یتول الله ورسوله و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون؛^{۴۵} یقیناً ولی شما خدا و رسول خدا مؤمنانی است که نماز را برپا داشته و زکات را در حال رکوع می‌پردازند و هر که ولایت خدا و رسول خدا و مؤمنان را قبول کند. پس حتماً فقط حزب خدا غالب و پیروز است.

از نظر قرآن کریم کسی که ولایت خدا و رسول و خاندان رسول را پذیرفته و داخل حزب الله شده است نباید ولایت غیر آنان را پذیرفته و اطاعت کند. غلبه مخصوص حزب خداست؛ پس مؤمن بودن با مغلوب شدن نمی‌سازد. باری این که مغلوب نشویم هر چه در توان داریم باید فراهم کرده و قدرت غلبه به دست آوریم: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوّة؛^{۴۶} و هر چه در توان دارید برای مقابله با دشمنان آماده کنید»، «خذوا ما اتیناکم بقوّة؛^{۴۷} و هر چه را به شما دادیم با توان و قدرت بگیرید».

وحی حق بیننده سود همه در نگاهش سود و بهبود همه

عادل اندر صلح و هم اندر مصاف	وصل و فصلش لایراعی لایخاف
غیرحق چون ناهی و آمر شود	زور ور بر ناتوان قاهر شود
زیرگردون آمری از قاهری است	آمری از ما سوالله کافری است
قاهر آمر که باشد پخته کار	از قوانین گرد خود بندد حصار
جره شاهین تیز چنگ و زودگیر	صعوه را در کارها گیرد مشیر
قاهری را شرع و دستوری دهد	بی‌بصیرت سرمه با کوری دهد ^{۴۸}
مؤمنان زیر سپهر لاجورد	زنده از عشقند و نی از خواب خورد
می‌ندانی عشق و مستی از کجاست؟	این شعاع آفتاب مصطفی است
زنده‌یی تا سوز او در جان تست	این نگه دارنده ایمان تست

دل زدین سرچشمه هر قوت است

دین همه از معجزات صحبت است^{۴۹}

همه ارزش‌های انسانی از قبیل استقلال و استقامت و قدرت و سربلندی در گرو پیروی از شعار مصطفی است. امت اسلام تا قولاً و فعلاً پیرو پیامبر خود بودند «امت نمونه، وسط» و «شهید و شاهد» امت‌های دیگر بودند؛ اما وقتی تن پروری و تنبلی بر آنها چیره شد از آن وقت چشم‌های آنها به دست دیگران خیره شد. آن که تا دیروز بانگ تکبیرش دل سنگ را آب می‌کرد، اکنون از ناله بلبل بی‌تاب می‌شود.

همه این بدبختی‌ها در اثر برگشتن از دین است. همان گونه که همه خوشبختی‌ها در سایه عمل به احکام دین بوده و هست.

تا شعار مصطفی از دست رفت	قوم را رمز بقا از دست رفت
آن نهال سربلند و استوار	مسلم صحرائی اشتر سوار
پای تا در وادی بطحا گرفت	تربیت از گرمی صحرا گرفت
آنچنان کاهید از باد عجم	همچو نی گردید از باد عجم
آنکه کشتی شیر را چون گوسفند	گشت از پامال موری دردمند
آنکه از تکبیر او سنگ آب گشت	از صفر بلبل بی‌تاب گشت
آن که عزمش کوه را کاهی شمرد	با توکل دست و پای خود سپرد
آنکه ضربش گردن اعدا شکست	قلب خویش از ضرب‌های سینه خست
آنکه گامش نقش صدهنگامه بست	پای اندر گوشه عزلت شکست
آنکه فرمانش جهان را ناگزیر	بردرش اسکندر و دار فقیر

کوشش او با قناعت ساز کرد

تا به کشکول گدائی ناز کرد^{۵۰}

از نظر اقبال همه ارزش‌ها در سایه قدرت معنا می‌یابد. اگر علم ارزش است، در صورتی این ارزش را حفظ خواهد کرد که از روی آزادی و توانایی حاصل شده باشد نه از روی ناچاری. علم ارزشمند، علمی است که به آدم قدرت سیطره بر آفاق و انفس می‌دهد. بدین جهت اگر جنگ و جهادی پیش آید، عالم را از کنج مدرس بیرون می‌سازد و در مقتل و مشهد غازیان بر دشمنان می‌تازد، و الا صدبار شتر کتاب، به تکبیر یک مجاهد در عهد شباب نمی‌ارزد.

من آن علم و فراست با پرکاهی نمی‌گیرم که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را به هر نرخی که این کالا بگیری سودمند افتد به زور بازوی حیدر بده ادراک رازی را^{۵۱} اقبال برای این که فرهنگ دلیری و دین داری را به طور ملموس به مسلمانان نشان دهد، به معرفی نمونه عینی و خارجی آن پرداخته، تا مردم با توجه به او خود را همانند او ساخته و بدین طریق رمز دلیری و دین داری را به دست آورند. از نظر اقبال حضرت علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه و آله - نمونه کامل و عینی یک انسان دین‌دار و دلیر است که خدا و پیامبر ﷺ و دوست و دشمن بدان اذعان دارند.

اقبال می‌گوید همان گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام در عین «دروازه شهر علوم» بودن «زیر فرمانش حجاز و روم» است، امت اسلام همه باید به وی اقتدا کنند. عظمت اخروی حضرت علی، وی را از وظایف دنیوی غافل نساخته و «قسیم کوثر» بودن را با «شکوه خیبر» جمع کرده است. علمی که دین توصیه می‌کند نه تنها آدمی را از دنیا جدا نمی‌کند، بلکه او را بر دنیا محیط کرده و موجب «خودآگاهی» می‌گردد. خود آگاهی که به دنبال خود «بدالهی» و «شهنشاهی» دارد، در عین حال دل به دنیا نسپرد و در عین شهنشاهی به «ابوترابی» بسنده کرده است.

مسلم اول شه مردان علی	عشق را سرمایه ایمان علی
از ولای دودمانش زنده‌ام	در جهان مثل گهر تابنده‌ام
از رخ او فال پیغمبر گرفت	ملت حق از شکوهش فرگرفت
قوت دین مبین فرموده‌اش	کائنات آئین‌پذیر از دوده‌اش
مرسل حق کرد نامش بوتراب	حق یداله خواند در ام الکتاب
هر که دانای رموز زندگیست	سر اسمای علی داند که چیست
شیر حق این خاک را تسخیر کرد	این گل تاریک را اکسیر کرد
مرتضی کز تیغ او حق روشن است	بوتراب از فتح اقلیم تن است
مرد کشورگیر ازکراری است	گوهرش را آبرو خودداری است
هر که زین بر مرکب تن تنگ بست	چون نگین بر خاتم دولت نشست
زیر پاش اینجا شکوه خیبر است	دست او آنجا قسیم کوثر است

از خود آگاهی یداللهی کند از یداللهی شهنشاهی کند
ذات او دروازه‌ی شهر علوم زیرفرمانش حجاز و چین و روم
حکمران باید شدن بر خاک خویش تا می روشن خوری از تاک خویش
خاک گشتن مذهب پروانگیست خاک را آب شو که این مردانگیست
سنگ شو ای همچو گل نازک بدن تا شوی بنیاد دیوار چمن

از گل خود آدمی تعمیر کن
آدمی را عالمی تعمیر کن^{۵۲}

۴. انقلاب دینی

دلیری دینی در صورت لزوم به دنبال خود انقلاب دینی می‌آورد. مراد از انقلاب دینی غیر از شورش، کودتا یا دگرگونی‌های اجتماعی است که بر پایه خواستگاه‌های اقتصادی، سیاسی، فلسفی و... به وجود می‌آید، بلکه مقصود دیگر شدن عموم ملت بر پایه افکار دینی است؛ به عبارت دیگر، علت وقوع انقلاب، مغایرت نظام حاکم با دین و خواستگاه‌های دینی مردم است که آیین نامه انقلاب دینی کتاب مقدس قرآن کریم است.

نقش قرآن تا درین عالم نشست نقش‌های پاپ و کاهن را شکست
فاش گویم آنچه در دل مضمهر است این کتابی نیست چیزی دیگر است

چون به جان در رفت جان دیگر شود
جان چو دیگر شد جهان دیگر شود.^{۵۳}

شیر مردان عالم شجاعت خودشان را از قرآن وام دارند، حیدری و صفدری و فتح قلعه خیبری در سایه سرمدی کتاب خداوند ازلی است. هر قدرتی که از غیر قرآن باشد محکوم به بطلان است و هر استغنائی عین فقر، هر که دامن قرآن گرفت از دام غیر رهید و به کام دل رسید.

ای به تقلیدش اسیر آزاد شو دامن قرآن بگیر آزاد شو^{۵۴}
گر تو می خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن
از تلاوت بر تو حق دارد کتاب تو ازو کامی که می خواهی بیاب^{۵۵}
از یک آیینی مسلمان زنده است پیکر ملت زقرآن زنده است^{۵۶}

جز به قرآن ضیغمی روباهی است
فقر قرآن اصل شاهنشاهی است^{۵۷}

مؤمن وقتی خود را با تعالیم قرآن کریم پرورش داد، استغنا پیدا می‌کند که در فرهنگ دینی عزت

متعلق به خدا و رسول و مؤمنان است: «و الله العزّة و لرسوله و للمؤمنين»^{۵۸} عزت مخصوص خدا و رسول خدا و مؤمنان است».

غیرت دینی با این جهان کهنه نسازد و هر دم طرحی نو اندازد و جان در راه جانان بازد تا جهات را به وفق مراد سازد.

دل ز غیر الله به پرداز این جوان
این جهان کهنه در باز ای جوان
تا کجا بی غیرت دین زیستن
ای مسلمان، مردن است این زیستن
مرد حق باز آفریند خویش را
جز به نور حق نبیند خویش را^{۵۹}

مسلمانانی که با فرهنگ فقر دینی آشنا بودند و جبین بر خاک عبودیت سودند ساجدان شب بودند و شیران روز. تاج «الفقر فخری» بر سر نهادند و گریبان شاهان دریدند و جز خدا را مالک خود ندیدند.

فقیران تا به مسجد صف کشیدند
گریبان شهنشاهان دریدند
چون آن آتش درون سینه افسرد
مسلمانان به درگاهان خزیدند^{۶۰}

تاریخ شاهد بوده است که جامعه اسلامی تا وقتی درخت دین‌داری در دلش شکوفا بود آتش انقلاب در سینه‌اش شعله‌ور بود؛ اما آن‌گاه که شاخ و برگ این درخت افسرده شد، حرارت انقلاب از سینه‌ها برده شد و حرکت و سازندگی افسرد و آزادی مُرد. آن که در آسمان عظمت و سربلند می‌پرید اکنون به کنج عزلت و ذلت خزید.

اقبال با زنده نگهداشتن یاد یاران صدر اسلام، خصوصاً آیین حیدری و کمراری و شهادت شبیری و شهادت حسینی سعی دارد که مسلمانان را انقلابی به بار آورده و فکر انقلاب را در افکار آنها زنده نگه دارد.

انقلابی دین دار در نظر اقبال «لذت تخلیق» را در لباس عمل می‌بیند. جهان تازه ساختن و خلیل آوازه بودن جز و آیین زندگی دینی است. دین دار اگر جهان به مزاجش نسازد با آن نسازد و علیه آن تازد تا به خواسته خود دست یازد.

در عمل پوشیده مضمون حیات	لذت تخلیق قانون حیات
خیز و خلاق جهان تازه شو	شعله در برکن خلیل آوازه شو
با جهان نامساعد ساختن	هست در میدان سپر انداختن
مرد خودداری که باشد پخته کار	با مزاج او بسازد روزگار
گر نسازد با مزاج او جهان	می‌شود جنگ آزما به آسمان
برکنند بنیاد موجودات را	می‌دهد ترکیب نو ذرات را

گردش ایام را بر هم زند / می‌کند از قوت خود آشکار
 در جهان نتوان اگر مردانه زیست / آزماید صاحب قلب سلیم
 عشق با دشوار ورزیدن خوش است / مـمکنات قوت مردان کار
 هر که در قعر مذلت مانده است / ناتوانی را قناعت خوانده است
 ناتوانی زندگی را رهزن است / از مکارم اندرون او تهی است
 با توانایی صداقت توأم است / زندگی کشت است و حاصل قوتست

مدعی گر مایه‌دار از قوت است

دعوی او بی‌نیاز از حجت است^{۶۱}

یکی از مختصات انقلاب دینی، هنری بودن آن است، هنری که از «سر شمشیر و نوک قلم» حاصل می‌شود؛ قلمی که خدای دین بدان سوگند یاد می‌کند: «ن والقلم و ما یسطرون؛^{۶۲} قسم به «ن - مرکب» و هر آنچه که می‌نویسد».

شمشیری که گاهی یک ضربه‌اش از عبادت ثقلین ثقیل تر می‌گردد:

ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین؛^{۶۳} یک ضربه شمشیر علی در روز جنگ خندق برتر از عبادت جن و انس است.

پس همان طور که قلم دینی و شمشیر دینی با سایر قلم‌ها و شمشیرها فرق می‌کند، هنر دینی و انقلاب دینی نیز با هنر و انقلاب غیردینی فرق دارد.

از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر / ای برادر همچو نور از نار و نار از نارون
 بی‌هنر دان نزد بی‌دین هم قلم هم تیغ را / چون نباشد دین نباشد کلک و آهن را ثمن
 دین گرامی شد به دانا بنادان خوار گشت / پیش نادان دین چو پیش گاو باشد یاسمن

همچو کرپاسی که از یک نیمه زو یاس را

کُرتَه آید و زدگر نیمه یهودی را کفن^{۶۴}

خصوصیت دیگر انقلاب دینی عبور از مرحله نفی «لا» و رسیدن به مرحله اثبات «الا» است. مرحله «لا» نفی سلطنت و شکستن بت زر و زور و تزویر، جهل و عناد، ظلم و فساد است. مرحله «الا» اعتقاد به حکومت الله و تحقق ارزش‌های الهی و برقراری حکومت دینی و شعایر آن از قبیل،

عدل، تقوا و نوع دوستی است.

بسیاری از انقلاب‌های دنیا در مرحله اول باقی می‌مانند بدین جهت بعد از مدتی از بین می‌روند. اما قرآن روش دیگری دارد.

منزل و مقصود قرآن دیگر است	رسم و آیین مسلمان دیگر است
در دل او آتش سوزنده نیست	مصطفی در سینه او زنده نیست
بندۀ مؤمن زقرآن برنخورد	در ایام او نه می‌دیدم نه درد
خود طلسم قیصر و کسری شکست	خود سرتخت ملوکیت نشست
تا نهال سلطنت قوت گرفت	دین او نقش از ملوکیت گرفت

از ملوکیت نگه گردد دگر

عقل و هوش و رسم ره گردد دگر

اقبال می‌گوید مسلمانان بعضی از کشورهای اسلامی در طول تاریخ گاهی با ملوکیت و سلطنت مبارزه کرده و آن را ساقط کرده‌اند، ولی بعد از مدتی خودشان به سلطنت پرداخته‌اند، یعنی به راهی رفتند که خود پیش تر علیه آن قیام کرده بودند. این کج روی به واسطه دوری از تعالیم قرآن و سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. مسلمان به جای این که به ملوکیت رنگ دینی بدهد به دین نقش ملوکیت داده است. غافل از این که وقتی جسم به مال و جاه دنیا آلوده شود، جان و دل را نیز آلوده کرده و فکر و اندیشه را عوض می‌کند. این گونه قیام و انقلاب، انقلاب منفی است در حالی که انقلاب باید جهت مثبت نیز داشته باشد.

۵. انقلاب «لایی» و انقلاب «الایی»

همان طور که گفته شد، انقلاب دو چهره یا دو بُعد دارد. بُعد «لایی» و «الایی» که بخش اول آن نفی و بخش دوم آن اثبات است. انقلابیون موفق تاریخ کسانی بودند که به هر دو بُعد توجه داشته و از «لا» شروع کرده و به «الا» رسیده‌اند.

شعار انقلابی اسلام نیز با کلمه‌ای شروع شد که هر دو بعد را همزمان با هم داشت.

جمله مقدس «لااله الا الله» در بردارنده همه ابعاد اسلام است؛ بعد عرفانی، اعتقادی، اجتماعی،

سیاسی و ...

فلاح و پیروزی در اعتقاد به این پیام مقدس و تحقق آن است؛ از این رو پیامبر اسلام فرمود:

«قولوا لااله الا الله تفلحوا؛ بگویید خدایی جز خدای یگانه نیست تا رستگار شوید».

در عظمت و وسعت مضامین این جمله شریفه همین بس که شعار همه پیامبران الهی بوده است.

روایات زیادی در فضیلت این پیام آسمانی وارد شده است که به ذکر چند مورد آن بسنده می‌شود.

قال رسول الله ﷺ ما قلت ولا قال القائلون قبلي لاله الا الله؛^{۶۵} پیامبر اکرم ﷺ فرمود: نه من و نه پیامبران قبل از من مثل لاله الا الله چیزی نگفته‌ایم.

در حدیث دیگر فرمود:

قال الله جل جلاله لموسى: يا موسى لو ان السماوات و عامريهن و الارضين السبع فى كفة و لاله الا الله فى كفة مالت بهن لاله الا الله؛^{۶۶} خدا به موسى فرمود: این موسى، اگر همه آسمان‌ها و ملائکه آسمانی و زمین‌های هفت گانه در یک کفه ترازو قرار گیرد و لاله الا الله در کفه دیگر، لاله الا الله سنگینی خواهد کرد.

با توجه به این دو حدیث شریف معلوم می‌گردد که عظمت لاله الا الله ما سوى الله را احاطه کرده است؛ بنابراین آن که به لاله الا الله توجه کند، در واقع به عظمت هستی توجه کرده است که در این صورت همه چیزی نزد وی کوچک جلوه خواهد کرد. عشق به لاله الا الله و توجه به نقش سازنده آن در سراسر دیوان جناب اقبال به چشم می‌خورد.

اقبال از ابعاد گوناگون به بررسی این جمله شریف پرداخته است. در این جا به بخشی از اشعار وی که بیشتر جنبه انقلابی و اجتماعی دارد استناد می‌شود. او در یک جا اول مضمون حدیث شریف را با زبان شعر بیان کرده سپس به بیان نقش انقلابی اجتماعی لاله الا الله پرداخته است.

نکته‌یی می‌گویم از مردان حال	امتان را لاجلال الا جمال
لا و الا احتساب کائنات	لا و الا فتح باب کائنات
هر دو تقدیر جهان کاف و نون	حرکت از لا زاید از الا سکون
تا نه رمز لاله آید به دست	بند غیر الله را نتوان شکست
در جهان آغاز کار از حرف لاست	این نخستین منزل مرد خداست
ملتی کز سوز او یک دم تپید	از گل خود خویش را باز آفرید
پیش غیر الله لا گفتن حیات	تازه از هنگامه او کائنات
از جنونش هر گریبان چاک نیست	در خور این شعله هر خاشاک نیست
جذبه او در دل یک زنده مرد	می‌کند صدره نشین را ره نورد
بنده را با خواجه خواهی در ستیز	تخم لا در مشث خاک او بریز
هر که را این سوز باشد در جگر	هولش از هول قیامت بیشتر
لا مقام ضرب‌های پی به پی	این غو رعده است نی آواز نی
ضرب او هر بود را سازد نبود	تا برون آیی زگرداب وجود ^{۶۷}
برخور از قرآن اگر خواهی ثبات	در ضمیرش دیده‌ام آب حیات
می‌دهد ما را پیام لا تخف	می‌رساند بر مقام لا تخف

قوت سلطان و میر از لا اله

هیبت مرد فقیر از لا اله

تا دو تیغ لا و الا داشتیم

ما سو الله را نشان گذاشتیم^{۶۸}

البته منظور از لا اله الله، تکرار لفظ آن نیست، بلکه تحقق بخشیدن به مضمون آن است، که اقبال

به چند مورد از آن اشاره کرده است:

۱- اعتقاد به این که عالم حرکت و سکون از تقدیر لا اله است،

۲- رها شدن از بندگی غیر خدا؛

۳- هر کاری با استمداد از لا اله باشد؛

۴- خودشناسی و خداشناسی؛

۵- نه گفتن به همه جباران و ظالمان؛

۶- قوت گرفتن از لا اله به طوری که یک انسان در مقابل یک جهان بایستد.

پس مراد از حرف لا اله، گفتار نیست بلکه کردار طبق فرهنگ لا اله است.

لا اله جز تیغ بی زنه‌ها نیست

لا اله ضرب است و ضرب کاری است

دیده‌ام این سوز را در کوه و که

تا ز اندام تو آید بوی جان

سوختن در لا اله از من بگیر^{۶۹}

هر طلسم خوف را خواهی شکست^{۷۰}

هر دو عالم را نگه داریم ما^{۷۱}

ساز ما را پرده گردان لا اله

رشته‌اش شیرازه افکار ما

زندگی را قوت افزایش می

دل گر از یادش نسوزد گل شود

خرمن امکان ز آهی سوختیم

سوز او بگداخت این آینه‌ها

نیست غیر از داغ او کالای ما

خویش فاروق و ابوذر می‌شود^{۷۲}

انتهای کار عالم لا اله

مهر را پایدگی رخسندگی

این دو حرف لا اله گفتار نیست

زیستن با سوز او قهاری است

مهر و مه گردد زسوز لا اله

لا اله گویی بگو از روی جان

ای پسر ذوق نگه از من بگیر

تا عصای لا اله داری به دست

اعتبار از لا اله داریم ما

ملت بیضا تن و جان لا اله

لا اله سرمایه اسرار ما

حرفش از لب چون به دل آید همی

نقش او گر سنگ گیرد دل شود

چون دل از سوز غمش افروختیم

آب دل‌ها در میان سینه‌ها

شعله‌اش چون لاله در رگ‌های ما

اسود از توحید احمر می‌شود

نقطه ادوار عالم لا اله

چرخ را از زور او گردندگی

خاک از موج نسیمش گل شود	مشت پر از سوز او بلبل شود
شعله در رگ‌های تاک از سوز او	خاک مینا تابناک از سوز او
نغمه‌هایش خفته در ساز وجود	جویدت ای زخمه سوز ساز وجود
صد نوا داری چون خون در تن روان	خیز و مضرابی به تار او رسان
زانکه در تکبیر راز بود تست	حفظ و نشر لا اله مقصود تست ^{۷۳}

تیغ لا در پنجهٔ این کافر دیرینه ده
بازنگر در جهان هنگامهٔ الای من^{۷۴}

اقبال نه تنها موفقیت‌های انقلابی ملل مسلمان را در تحقق فرهنگ لا اله الا الله می‌داند، بلکه به جهت فطری بودن محتوای این جملهٔ شریفه، هر حرکت ملی اجتماعی را نیازمند به مطابقت آن با فرهنگ نفی و اثبات می‌داند. اقبال می‌گوید ملت به یک اندازه به بشیر و نذیر محتاجند. انذار تنها یا تبشیر محض قافلهٔ انسانی را به مقصد نمی‌رساند؛ بدین جهت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به هر دو صفت متصف است؛ نفی تنها یا اثبات تنها راه به جایی نمی‌برد.

اقبال در پیامی که به ملت روسیه می‌دهد آنها را به این نکته حساس و ظریف متوجه می‌سازد و در نصیحتی از آنها می‌خواهد که در نفی، زیاده روی نکرده و با شکستن بت سلطنت به دام بت دیگر نیفتد.

تو که طرح دیگری انداختی	دل زدستور کهن پرداختی
همچو ما اسلامیان اندر جهان	قیصرت را شکستی استخوان
تا برافروزی چراغی در ضمیر	عبرتی از سرگذشت ما بگیر
پای خود محکم گذار اندر نبرد	گرد این لات و هبل دیگر مگرد
ملتی می‌خواهد این دنیای پیر	آنکه باشد هم بشیر و هم نذیر
باز می‌آئی سوی اقوام شرق	بسته ایام تو با ایام شرق
تو به جان افکنده‌یی سوزی دگر	در ضمیر تو شب و روزی دگر
کهنه شد افرنگ را آیین و دین	سوی آن دیر کهن دیگر مبین
کرده‌یی کار خداوندان تمام	بگذار از لا جانب الا خرام
درگذر از لا اگر جوینده‌یی	تاره اثبات‌گیری زنده‌یی

ای که می‌خواهی نظام عالمی
جسته‌یی او را اساس محکمی؟^{۷۵}

اما این نصیحت اقبال در گوش ره‌اشدگان از دام تزارها کارگر نشد و آنها از دام تزارها خلاص شده و به دام گسترده‌تر و بت بزرگ‌تری یعنی سوسیالیسم گرفتار شدند، یعنی فقط در مرحله لا ماندند، نه

سلطنت، نه کلیسا، نه مسجد، نه خدا. از این رو سوسیالیزم مساوی شد با انبانی پُر از نه (لا). غافل از این که،

<p>سوی الامی خرامد کائنات^{۷۶} هر که در ورطه لا ماند به الا نرسید^{۷۷}</p>	<p>در مقام لا نیاساید حیات کهنه را در شکن و باز به تعمیر خرام</p>
--	---

اقبال با توجه به فطری بودن پیام لا اله الا الله و تحقق سُنن الهی، آینده روسیه را پیش بینی کرد و بعد از گذشت حدود نیم قرن داوری وی در خصوص سرانجام سوسیالیزم روسیه محقق شد و هم اکنون (یعنی سال ۱۳۸۰ خورشیدی) بیش از دوازده سال از تاریخ فروپاشی سوسیالیزم شوروی می‌گذرد و ده‌ها میلیون نفر در آن جا و صدها میلیون نفر در دنیا این شکست را جشن گرفتند. کلام اقبال در خصوص آینده روسیه زمانش چنین است.

<p>بندگی با خواجگی آمد به جنگ از ضمیرش حرف لا آمد برون تیز نیشی بر رگ عالم زد است لا سلاطین، لا کلیسا، لا اله مرکب خود را سوی الا نرانند خویش را زین تندباد آرد برون سوی الامی خرامد کائنات نفی بی‌اثبات مرگ امتان تا نگردد لا سوی الا دلیل نعره لا پیش نمودی بزن از جلال لا اله آگاه شو</p>	<p>هم چنان بینی که در دور فرنگ روس را قلب و جگر گردیده خون آن نظام کهنه را بر هم زده است کرده‌ام اندر مقاماتش نگه فکر او در تندباد لا بماند آیدش روزی که از زور جنون در مقام لا نیاساید حیات لا و الا سراز و برگ امتان در محبت پخته کی گردد خلیل ای که اندر حجره‌ها سازی سخن این که می‌بینی نیرزد با دو جو</p>
--	--

هر که اندر دست او شمشیر لاست

جمله موجودات را فرمانرواست^{۷۸}

- ج ۶۹ ص ۳۰، ح ۲۶ (چاپ بیروت).
۲۲. کلیات، ص ۲۹۷.
۲۳. همان، ص ۳۹۶.
۲۴. همان، ص ۳۹۷.
۲۵. اشاره است به شعر شهریار:
که بود به پادشاهان زمن گداپیمایی
- که به کوی می‌فروشان دو هزار جم به جامی
- پی‌نوشت‌ها**
۱. اعراف (۷) آیه ۱۵۷.
۲. کلیات، ص ۷۴ و ۷۵.
۳. همان، ص ۷۷.
۴. همان، ص ۳۰۴.
۵. همان ص ۱۰۶.
۶. همان، ص ۲۵۰.
۷. مالک بن انس.
۸. کلیات، ص ۱۰۷.
۹. رعد، (۱۳) آیه ۱۴.
۱۰. اسراء (۱۷) آیه ۱۰۵.
۱۱. یونس (۱۰) آیه ۳۵.
۱۲. همان، آیه ۳۲.
۱۳. اعراف (۷) آیه ۱۰۵.
۱۴. نساء (۴) آیه ۱۷۱.
۱۵. کلیات، ص ۳۱۴. تلمیح «کل یوم اشاره دارد به آیه شریفه کل یوم هو فی شأن».
۱۶. همان، ص ۳۱۵.
۱۷. همان، ص ۳۱۰.
۱۸. همان، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.
۱۹. همان، ص ۴۰۷.
۲۰. فاطر (۳۵) آیه ۱۵.
۲۱. محمد باقر مجلسی، بحارالانوار،
۲۶. کلیات، ص ۴۴۵.
۲۷. همان، ص ۴۵۱.
۲۸. همان، ص ۴۴۷.
۲۹. همان، ص ۴۸۲.
۳۰. فتح (۴۸) آیه ۲۹.
۳۱. کلیات، ص ۲۹.
۳۲. همان، ص ۳۰ و ۳۱.
۳۳. همان، ص ۳۱ و ۳۲.
۳۴. یوسف (۱۲) آیه ۳۹.
۳۵. آل عمران (۳) آیه ۶۴.
۳۶. کلیات، ص ۱۰۹.
۳۷. همان، ص ۴۵۵.
۳۸. همان، ص ۲۵۶.
۳۹. همان، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.
۴۰. آل عمران (۳) آیه ۱۳۹.
۴۱. همان، آیه ۱۷۳.
۴۲. بقره (۲) آیه ۳۸.
۴۳. احقاف (۴۶) آیه ۱۳.
۴۴. کلیات، ص ۷۶ و ۷۷.
۴۵. مائده (۵) آیه ۵۵ و ۵۶.
۴۶. انفال (۸) آیه ۶۰.
۴۷. بقره، (۲) آیه ۶۳.

۴۸. کلیات، ص ۳۱۰.
۴۹. همان، ص ۴۲۲.
۵۰. همان، ص ۸۷ و ۸۸.
۵۱. همان، ص ۱۴۸.
۵۲. همان، ص ۳۳ و ۳۴ و ۳۵.
۵۳. همان، ص ۳۱۷.
۵۴. همان، ص ۳۱۱.
۵۵. همان، ص ۸۴.
۵۶. همان، ص ۸۶.
۵۷. همان، ص ۳۱۶.
۵۸. منافقون (۶۳) آیه ۸.
۵۹. کلیات، ص ۳۹۸.
۶۰. همان، ص ۴۴۴.
۶۱. همان، ص ۳۵ و ۳۶.
۶۲. قلم (۶۸) آیه ۱.
۶۳. دلائل الصداق، ج ۲، ص ۱۷۵، به نقل از: محمد ابرهیم آیتی، تاریخ پیامبر اسلام، ص ۳۹۵.
۶۴. کلیات، ص ۳۶۸.
۶۵. محمد بن علی بن بابویه، (شیخ صدوق) التوحید، باب اول، ص ۱۸ (چاپ جامعه مدرسین).
۶۶. همان، ص ۳۰.
۶۷. کلیات، ص ۳۹۴.
۶۸. همان، ص ۴۳۱.
۶۹. همان، ص ۳۸۱.
۷۰. همان، ص ۳۰.
۷۱. همان، ص ۵۲.
۷۲. همان، ص ۶۳.
۷۳. همان، ص ۹۴.
۷۴. همان، ص ۲۵۷.
۷۵. همان، ص ۳۱۵.
۷۶. همان، ص ۳۹۵.
۷۷. همان، ص ۱۴۴.
۷۸. همان، ص ۳۹۵.